

فقط ده ساعت

احمد پوری



من نویسنده نیستم. شغل من روان‌درمانی است. گاه‌گداری نوشته‌ای در زمینه‌ی روان‌شناسی به قلم من در نشریات علمی چاپ شده، اما هرگز خودم را نویسنده ندانسته‌ام.

این کتاب قرار است چیزی مانند رمان باشد، بر مبنای حوادث و ماجراهایی کاملاً واقعی.

کسی که در نظر داشت خود این کار را بکند و چیزی مانند زندگی‌نامه‌ی شخصی خود را با اندک تصرفی تبدیل به رمان کند، چهار ماه پیش مُرد. او از مدت‌ها پیش مرا در جریان تصمیمش برای نوشتن سرگذشت خود گذاشته بود. حادثی که برای او در زندگی رخ داده بود چندان استثنایی نبود ولی او اعتقاد داشت همین زندگی و مجموع رویدادهای آن، می‌تواند به اندازه‌ی کافی برای یک رمان - سرگذشت جذابیت داشته باشد. امروز دوم اردیبهشت است و حامد پنجم دی‌ماه سال پیش زیر دستگاه اکسیژن، در برابر چشمان من، رؤیا و بهزاد، خطوط روی مانیتورش را با ایست تنفسی از حالت زیگزآگ درآورد و صاف کرد.

پزشکش مرا از دیگر همراهان نزدیک‌تر می‌دانست، چرا که با توجه به رشته‌ام مرا نوعی همکار به حساب می‌آورد و جزئیات را با من در میان می‌گذاشت. صبح همان روز، بعد از این که معاینات روزمره را انجام داد و چیزهایی روی کارتابل برای سرپرستار نوشت، در گوشم گفت «متأسفانه تمومه دیگه. امروز فردا... حداکثر دو روز دیگه...»